



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

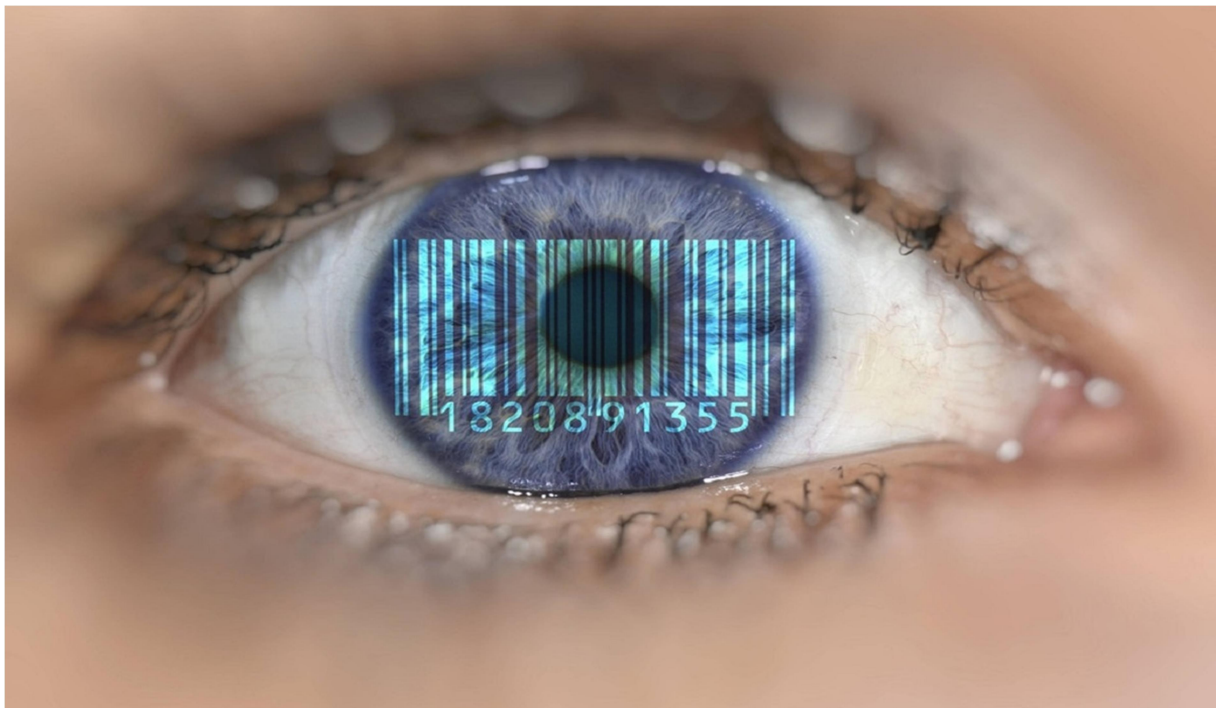
<https://naghd.com>

چیزگونگی و انتزاع در نظریه‌ی جامعه

۱ - کارل مارکس درباره‌ی سرشت انسان و جامعه

لاورنس کرادر

ترجمه‌ی: کمال خسروی



دی ۱۳۹۸

توضیح «نقد»: از «درآمد» مشهور لاورنس کرادر به کتاب «دفتر یادداشت‌های قوم‌شناسی مارکس»، که مجموعه‌ای است از گزیده‌برداریهایی مارکس از متون قوم‌شناختی چهار پژوهش‌گر قلمرو انسان‌شناسی، تاکنون ترجمه‌ی پاره‌ی نخست («مقدمه») و پاره‌ی دوم درباره‌ی **مورگان** و مقدمه به **ترجمه‌ی آلمانی** کتاب را عرضه کرده‌ایم.

ترجمه‌ی آلمانی کتاب کرادر، نشر Hanser، شامل سه فصل است. فصل نخست، دربرگیرنده‌ی «درآمد» مشهور کرادر است. فصل دوم، به مقایسه‌ی آثار قوم‌شناختی مارکس و انگلس می‌پردازد و فصل سوم، زیر عنوان «چیزگونگی و انتزاع در نظریه‌ی جامعه» دربرگیرنده‌ی دیدگاه‌های کرادر پیرامون نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری و ایدئولوژی بورژوازی است. این فصل، شامل سه پاره است که ترجمه‌ی آن‌ها، به‌ترتیب در «نقد» عرضه خواهد شد. متن پیش‌رو، پاره‌ی نخست از این فصل با عنوان «کارل مارکس درباره‌ی سرشت انسان و جامعه» است.

پیشکش به دانشجویان و دانش‌پژوهان مبارز رشته‌ی انسان‌شناسی

۱ - کارل مارکس درباره‌ی سرشت انسان و جامعه

مارکس برای درک سرشت انسان، به روابط اجتماعی انسان‌ها استناد می‌کند و ما را برحذر می‌دارد از این که در جستجوی ذات‌هایی باشیم که راه دریافت‌شان بر احساس‌های آدمی بسته است.^[۱] علاوه‌براین، او فرد انسانی

[۱] مارکس، تزهایی درباره‌ی فوئرباخ، به‌ویژه تز ششم:

معین را در [متن] روابط اجتماعی مشخص قرار می‌دهد و نه انسان انتزاعی‌ای را که اقتصاد سیاسی‌دانان سده‌ی هیجدهم به رابینسون کروزوی دانیل دفو [Daniel Defoe] بدلش کرده‌اند.^[۲] انسان با جامعه در رابطه‌ای متقابل قرار دارد: همان‌گونه که جامعه انسان را به‌مثابه انسان تولید می‌کند، انسان نیز جامعه را تولید می‌کند؛ کردار و اندیشه‌ورزی انسان چه در محتوا و چه در شیوه‌ی پای‌گیری و پیدایش خویش، اجتماعی‌اند.^[۳] ایجاد جهان انسانی، اجتماعیت‌یابی انسان است: از راه این اجتماعیت‌یابی است که انسان به جهان‌ش شیئیت می‌بخشد. کنش شیئیت‌بخشی، تصرف برابرایستا [Gegenstand] است، تصرف چیزی است که در برابر فرد انسانی ایستاده است، چیزی که خود را همچون امری عینی در برابر انسان قرار داده است. برابرایستای به‌تصرف‌درآمده از آن انسان نیست، به سوژکتیویته‌ی او تعلق ندارد، بلکه همچون برابرایستایی خارجی، و در عطف به او، همچون برابرایستایی صوری، تصرف می‌شود و زین‌پس از آن اوست. یعنی، برخلاف داعیه‌ی

فوترباخ ذات‌دین را در ذات انسانی حل می‌کند. اما ذات انسانی انتزاعی نیست که در فرد [یا انسان] منفرد خانه کرده‌باشد. آن [ذات انسان] در واقعیت خویش، مجموعه‌ی همه‌ی روابط اجتماعی است.

فوترباخ که به نقد این ذات واقعی نمی‌پردازد، ناگزیر است:

۱- از روند تاریخی انتزاع کند. جان مذهبی را در خود تثبیت کند و [در نتیجه] یک فرد انسانی انتزاعی - منزوی - را پیش‌فرض خود قرار دهد.

۲- بنابراین نزد او ذات انسانی تنها می‌تواند به‌مثابه «نوع»، به‌مثابه عامیتی درونی و گنگ، عامیتی که صرفاً به‌طور طبیعی پیونددهنده‌ی افراد است، دریافت شود.»

[۱] Marx, *Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie* (۱۸۵۷- ۱۸۵۸), Einleitung (۱۸۵۷), S. ۵.

[۲] جنبش دیالکتیکی‌ای که بنا بر آن انسان خود را می‌آفریند، همانی است که هست، همانا ناکامل؛ این جنبش باید به سراسر کنش و واکنش‌های متقابل انسان و جامعه معطوف شود. نگاه کنید به *دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی (۱۸۴۴)* مارکس (MEGA, I, ۳, S. ۱۱۷f). هم‌چنین نگاه کنید به مارکس و انگلس، *ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۵)* (MEW ۳)، فصل مربوط به فوترباخ. جنبش دیالکتیکی، جنبشی است مضاعف: پدیدآوردگی انسان، تولید خویشتن خود او، که از آن طریق، جامعه‌اش را تولید می‌کند، جامعه‌ای که انسان را به‌مثابه انسان تولید می‌کند. شیوه‌ی خاستگاهش، ساخت و بافتش را تعیین می‌کند و ساخت و بافت جامعه‌ی انسانی را؛ فرد انسانی دقیقاً به همان‌گونه پیوستار [Nexus] روابط اجتماعی است که روابط اجتماعی، پیوستاری از روابط فردی است. آخرین فصل *دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی* دربرگیرنده‌ی نقد مارکس است به دیالکتیک هگل و فلسفه‌ی هگل به‌طور اعم. هگل شیئیت‌یابی جهان را، و انسان‌شدن انسان را یکی و همان قرار داده است؛ مارکس در فصل مذکور درباره‌ی این تز اتخاذ موضع کرده است. منابع و مراجع پیرامون این موضوع بسیار فراوانند. از میان آن‌ها و به‌عنوان یکی از موضع‌گیری‌های آغازین نگاه کنید به نوشته‌ی هربرت مارکوزه زیر عنوان «منابع تازه برای بنیان‌گذاری ماتریالیسم تاریخی» در: *Die Gesellschaft, Bd ۹*. ۱۹۳۲. هانا آرنست در: *On Violence*, ۱۹۷۰، به این درک حمله می‌کند که انسان خود را می‌آفریند: «... هیچ چیز آشکارتر از این نیست که انسان به‌منزله‌ی عضوی از نوع [انسان] یا به‌مثابه فرد، هستندگی‌اش را مدیون خود نیست...». این اظهار مرتبط است به ملاحظات هانا آرنست پیرامون مقدمه‌ی ژان پل سارتر به اثر فرانتس فانون. هانا آرنست خودآفرینی را به نوع یا به فرد معطوف می‌کند و رابطه‌ی فرد انسان در جامعه، به‌ویژه در یک جامعه‌ی مشخص و مفروض را منتفی می‌داند. همان‌گونه که دیدیم این برداشت از مسئله‌ی خودآفرینی انسان با موضع مارکس منطبق نیست. سارتر گفته‌بود که انسان در قهر مقاومت‌ناپذیر، خود را می‌آفریند و هانا آرنست به‌دلایلی قابل فهم، به اشتباه آن را با اندیشه‌ی مارکس مطابق تلقی می‌کند.

ماکس اشتیرنر که **من** را به مالک جهان بدل می‌کرد، برابر ایستا فی‌نفسه [eo ipso] از آن فرد نیست. اجتماعیت‌یابی و شیئیت‌بخشی، فرآیندهایی متقابلاً مؤثر بر یکدیگرند؛ اجتماعیت‌یابی همواره فرآیندی ویژه است مرکب از مجموعه‌ای از روابط در جامعه‌ای معین و پیوستاری از کنش‌های اجتماعی در این جامعه. شیئیت‌یابی فرآیندی است عام و مشترک میان کل نوع بشر: فرد انسانی جهانش را و همه‌ی ارگان‌های فردیتش را شیئیت می‌بخشد. ارگان‌ها، که مستقیماً [نزد همگان] مشترک‌اند، در جایگاه عینی‌شان یا در جایگاه‌شان در عطف به برابر ایستا [ی خود]، عبارتند از تصرف برابر ایستا. از سوی دیگر مناسبات و فعالیت‌های انسانی در جامعه، عبارتند از شرایط عینی هستی اجتماعی انسان یا اجتماعیت‌یابی او؛ همانا شرط عام بدل‌شدنش به نوع انسان.^[۴] هستی اجتماعی فقط در خاص‌بودگی‌اش، در وحدت مکان، زمان و فعالیت جامعه‌ای معین و مفروض تحقق می‌یابد. برای نوع انسانی، چیزی هم‌چون جامعه‌ی عام وجود ندارد؛ چنین جامعه‌ای فقط هم‌چون یک بالقوگی موجود است.

آفرینش جهان انسانی عبارت است از اجتماعیت‌یابی فرد انسانی و شیئیت‌یابی جهان اجتماعی‌اش که به‌نوبه‌ی خود، چیزی جز شیئیت‌یابی خویشتن خود او نیست. از این طریق، انسان به شیء [یا برابر ایستا] بدل نمی‌شود، بلکه به‌منزله‌ی موجود زنده‌ی انسانی، یعنی در عطف به خود، در وهله‌ی نخست، به همان اندازه که یک ابژه است، در عین حال یک سوژه نیز هست و در مناسبات درونی و بیرونی‌اش موجودی است قائم به خویش. شیئیت‌یابی خویشتن او، یکی از شرط‌های هستی فردی اوست؛ سوژکتیویته‌اش، یکی از شرط‌های هستی اجتماعی او. از این رو، آن شیئیت‌یابی نه انسانی‌شدن انسان است هم‌چون نوع انسانی و نه انسان‌زدایی از او.

فرد انسانی تحت شرایط ویژه‌ی جامعه‌اش، برابر ایستایی است برای خود؛ از این طریق است که روابط ابژکتیو و سوژکتیویش به هم می‌آمیزند و در یکدیگر جاری می‌شوند. اگر ابژه به سوژه بازنگردد، ابژه بازپس می‌ماند و چنین است که رابطه با ابژه به رابطه‌ی خصوصی بدل می‌شود. به این ترتیب جنبش دیالکتیکی دچار رکود و سکون می‌شود و از جنبشی چنین پُر کم‌وکاست و یک‌سویه انسانی برون می‌خیزد که شخصی یک‌سویه، و از این رو، پُر کم‌وکاست است. مالکیت خصوصی بیان ملموس و احساساً فراچنگ‌آمدنی این واقعیت است که انسان برای خود به‌منزله‌ی انسان، هم‌چون یک برابر ایستاست: در کنش تصرف، فی‌نفسه، یکی در برابر دیگری مالکیتی را که به‌دست آورده است، به‌نمایش می‌گذارد. آن یک، که در سوژکتیویته‌اش، برابر ایستا را به مایملک خود بدل می‌کند، در رابطه‌اش با دیگری و با خود، به برابر ایستایی بیگانه و نانسانی بدل می‌شود.

شیئیت‌یابی فرد انسانی در شکل رابطه‌ی خصوصی با مالکیت، شیئیت‌یابی ذات انسانی‌ای است که با برابر ایستایی که از طریق کار خود آفریده است، هم‌چون یک شیء رفتار می‌کند؛ آن کار، کار خود او در جامعه است. هستی‌اش در وهله‌ی نخست، هستی‌ای اجتماعی است که خود را به موجودات دیگر معطوف می‌کند؛ اینک، هستی‌ای است

^[۴] Marx, MEGA, a. a. O. (MEW Eng. Bd ۱, S. ۵۳۸f).

در رابطه با اشیاء. روابط اجتماعی فرآیند خصوصی کار نه هم‌چون روابط بی‌میانجی اشخاص در فرآیند کارکردن‌شان بلکه به‌منزله‌ی همان چیزی که هستند پدیدار می‌شوند: همانا به‌منزله‌ی روابط شیئی اشخاص و روابط اجتماعی اشیاء. در اینجا، شخص وجه‌صوری، بیرونی و حقوقی موجود انسانی است؛ دگرذیسی شیء و شخص، بتوارگی [فتی‌شیسم] تولید کالایی و رابطه‌ی کالایی است. بتوارگی‌ای که مارکس^[۵] آن را هم‌چون سایه‌ی سنگین دست‌مرده‌ی گذشته بر زمان حال تعبیر کرده بود، اینک هم‌چون بار سنگین زمان حال دریافت می‌شود. آن بتوارگی یک رازآمیزی است، ساخت و بافت خیال‌پردازانه‌ی روح است که در فرآیندی از انسان‌زدایی حاصل شده است، فرآیندی که خطوط عمده‌اش بعضاً ترسیم شده‌اند: شیئیت‌یابی، هم‌هنگام آفرینش جهان برابر ایستاهاست از طریق انسان اجتماعی و آفرینش رابطه‌ی اجتماعی انسان است با خود؛ رابطه‌ی هستی‌ابژکتیویش با هستی‌سوبژکتیوش.^[۶] انسان موجودی است یکسر اجتماعی و کنش شیئیت‌یابی‌اش، چه درونی و متأملانه و چه بیرونی، در برابر جهانی که رو در رویش ایستاده است، کنشی است اجتماعی؛ همانا کار فرد در جامعه. ما با رواج‌یافتن رابطه‌ی خصوصی در جامعه و با تکامل آن به رابطه‌ی کالایی، کنش انسان‌زدایی را متحقق می‌کنیم و به رابطه‌ی انسان‌زدایی‌شده، یعنی بیگانه و نانسانی وارد می‌شویم: جهان برابر ایستاهایی که آفریده‌ی ماست به جهان اشیاء بدل می‌شود؛ برابر ایستابودن به شیء‌بودن بدل می‌شود. رابطه‌ی شیئی نه فقط رابطه‌ی متعلق به جامعه‌ی تولیدکننده‌ی کالا است، بلکه و بیش‌تر به‌طور اعم شرط رابطه‌ی بین خدایگان و بنده، فرادست و فرودست، بالا و پست، توانگر و تهیدست، قوی و ضعیف است. اینک ما به‌طور عینی، بین برابر ایستا به‌طور اعم و شیئی یا برابر ایستای فروتر از انسان تمایز قائل می‌شویم.

فرد انسانی در جامعه‌ی تولید کالایی، رابطه‌اش را با برابر ایستای فروتر از انسان همان‌گونه درونی می‌کند که رابطه‌اش با انسان‌ها را به‌مثابه اشیاء درونی کرده است؛ به‌همین میزان نیز خود را به یک شیء بدل می‌کند. هم‌هنگام، انسان خود را نه دیگر هم‌چون انسان، بلکه هم‌چون **ذره یا اتمی** منفرد بیان و واگذار می‌کند. اینک زندگی‌سوبژکتیوش در مقام شکل شیئیت یافته است و در جامعه فقط واحدی حقوقی است، طرف قرارداد، کارگر مزدبگیر یا مالک و غیره است. رابطه‌اش با دیگران رابطه‌ی چیزی است که می‌فروشد یا دارایی اوست و دیگر با آنچه سنجیده نمی‌شود که انجام می‌دهد، بلکه با آنچه از آن برخوردار است؛^[۷] ارزشش، جوهر اوست.^[۸]

[۵] Karl Marx, *Das Kapital*, I, ۱. Kap., ۴. MEW ۲۳, S. ۸۵.

[۶] Marx, MEGA, a. a. O. S. ۱۰۹ (MEW a. a. O., S. ۵۳۲). Auch S. ۱۰۷ (S. ۵۳۰), S. ۱۳۳ (S. ۵۵۲). Vgl. Marx, Grundrisse, a. a. O., S. ۵۷۹.

[۷] Marx, MEGA, a. a. O., S. ۱۱۸ (MEW a. a. O., S. ۵۴۰).

مارکس در این‌جا به اثر موزس هیس اشاره می‌کند:

این واقعیت که ما پرده‌ی ساتری از روابط شیء‌گون گسترده‌ایم، و به این روابط، در جوامع تولیدکننده‌ی کالا شکلی بتواره‌کننده بخشیده‌ایم، ساخت و بافت انسانی ما را به‌مثابه مجموعه‌ی به‌هم بافته‌ای از روابط در جامعه‌ای ویژه با تردید روبرو می‌سازد. بی‌گمان همه‌ی عناصر، روابط و محصولاتِ برساننده‌ی [جامعه] شیء‌گون نیستند، بلکه بخش اعظم محصولات اجتماعی چنین‌اند و از این رو، عناصر و روابط برساننده‌ی انسان به اشیاء بدل می‌شوند؛ به جامعه‌ی شیء درمی‌آیند و اگر پیشاپیش چنین نیستند، چنین می‌شوند و هم‌چون اشیاء تحقق می‌یابند؛ فارغ از آنچه بالقوگی انسانی‌شان می‌توانسته باشد. انسان یا ذات انسانی نوع انسان، روابطی که ما به‌مثابه موجود انسانی و اجتماعی با یکدیگر داریم و محصولات دست و سر ما، تولید ذهنی و زیباشناختی ما، چیزی که یگانه و منحصرأً مختص به انسان است، در یک‌سو قرار می‌گیرند و همه‌ی چیزهای دیگر فرهنگ و جامعه‌ی انسانی اشیایی هستند که در تمامیت‌شان جهان اشیاء را می‌سازند؛ به‌مثال، تولیدات کارخانه‌ای و متعلقات صنعت‌گری ما.

چیزگون کردن یعنی شیء‌کردن آنچه شیء نیست: [شیء کردن] یک انسان، بخشی از [عناصر] برساننده‌مان یا محصول دست یا سر انسان را. کنش چیزگون‌کنندگی نقطه‌ی مقابل کنش انسانی‌کنندگی است. در زبان لاتین مفهوم متقابل و متضاد با امر انسانی از یک‌سو امر الهی بود؛ منظور از واژه‌ی «humanus» [انسان]، وابستگان زمین است (در زبان انگلیسی: humus؛ در زبان فرانسوی: «humble»؛ به‌معنای پست و پائین، خاضع)؛ از سوی دیگر، در زبان لاتین امر انسانی مفهوم متقابل و متضاد «res» [امر واقع] بود، نقطه‌ی مقابل شیء، چیز. هم‌هنگام امر انسانی نقطه‌ی مقابل امر زمینی است؛ ما قدرت انسانی‌مان را رازآمیز کردیم و آن را به‌شیوه‌ای خیال‌پردازانه به قدرتی الهی دگرساز ساختیم. نقطه‌ی مقابل و متضاد کنش‌های انسانی و محصولاتش، کار زنجیره‌ای است، کار متداول تکراری، کار مانوفاکتوری به‌پیروی از سرمشق‌های پیش‌داده‌شده، کار در خط زنجیر و کنار تسمه‌نقاله‌های تولید است که از طریق سیاست‌های تعدیل، مکانیزه‌کردن‌ها و اتوماتیزه‌کردن انسان‌ها، آن‌ها را به کسانی بدل کرده‌اند که با کار در خانه از آثار میکلا آنتز نسخه‌برداری می‌کنند. پُل گودمن [Paul Goodman] از این سخن می‌گوید که چگونه انسان‌ها به کارمندان و خدمه بدل می‌شوند. با این ادعا، البته ما انکار نمی‌کنیم که این محصولات به نیازهای انسان‌ها پاسخ می‌دهند: تولید زنجیره‌ای کفش و خانه که هزاران

^[A] Karl Marx, MEW ۱۹, Randglossen zu Adolph Wagners „Lehrbuch der politischen Ökonomie“, S. ۳۶۷.

«... واژه‌ی لاتین dignitas معادل ارج، ارجمندی، مرتبه و غیره». ص ۳۷۲: ارزش، قیمت، ارج، بهاء، شایستگی، جذب، dignitas و از این قبیل. در واژه‌شناسی واژه‌ی «ارزش»، رابطه‌ی بین جنبه‌ی جوهری و تجسمی ارزش انکشاف می‌یابد. نگاه کنید به:

Marx, *Theorien über den Mehrwert*, Bd ۳, (MEW ۲۶,۳, S. ۲۹۱).

هزار از آنها یک شکل و قواره دارند، تولید زنجیره‌ای تندیس‌های چوبی که بر سر درها و درگاه‌ها و دروازه‌ها آویخته می‌شوند و شمار بسیاری از آنها، با خراطی و ظریف‌کاری تولید شده‌اند.

دگرذیسی انسان‌ها به بردگان، خرید و فروش پیکر انسان، خرید و فروش زمان کار انسان. عقد قرارداد بین طرفین به لحاظ صوری آزاد و انقیاد بلندمدت کارگران بی‌سواد، اجبار یا فریب اقوام به مهاجرت، تجارت انسان، انسان‌ربایی، تجارت برده: برده‌داری و کار اجباری به مثابه عنصر تعیین‌کننده‌ی نژادپرستی، و از این طریق، درونی‌شدن طرد و حذف کاست‌ها، نژادها، طرد و حذف مذهبی، تفتیش عقاید، کتاب‌سوزان، جنگ‌های مذهبی، اجبار به تغییر مذهب، شعارهای مرگ، اردوگاه‌های مرگ، شکنجه و مرگ. تاریخ انسان از مرز بین واقعیت و پارانویا عبور می‌کند. چیزگونگی در شکل‌های واقع‌گرایانه و پارانویایی خود، اگر نه تمامی سیاه‌هی نانسائیت، دست‌کم بخش اعظمی از آن را پنهان می‌کند. (واژه‌ی انگلیسی برای چیزگونگی، «reification» [سنگ‌واره‌شده‌گی] است، واژه‌ای بی‌رنگ و بو و بی‌آزار که فاصله‌اش با تجربه‌ی محتوای این واژه را باید با فاصله‌ی شکل لاتینی‌شده‌ی آن با ریشه‌ی لاتینی‌اش سنجید. موریس رافائل کوهن [Morris Rafael Cohen] می‌خواهد این واژه را با واژه‌ی «Thingification» [چیزکنندگی] جایگزین کند؛ واژه‌ای زشت و پلشت برای چیزی زشت و پلشت.)

جهان اشیاء با جهان طبیعی یکی و همان نیست؛ از همین رو، انسان به جهان طبیعی تعلق دارد، اما نه به جهان اشیاء. جهان اشیاء با دربرگرفتن چیزهایی که انسان تولید کرده است، جهانی ایستا نیست و سد بین امر انسانی و امر شیئی، مرزی به‌واقع عبورناپذیر نیست. در وهله‌ی نخست، امر انسانی بخشی است از هستندگی انسانی ما و روابطی که روزگاری پیشانسانی بودند؛ پس از آن، در زندگی روزمره‌مان از جهان انسان به جهان اشیاء یا به وارونه از جهان اشیاء به جهان انسان گذار کردیم. از راه خانگی و اهلی کردن حیوانات، با سر و با دست‌هایمان اشیاء را به‌موادی انسانی یا به‌طور عام، ماده‌ی طبیعی را به ماده‌ی انسانی بدل کردیم. در نوشته‌ای دیگر^[۹] نشان داده‌ام که برخی از نظام‌های جماعت‌های انسانی، حرکت و چرخه‌ای کوچوار دارند؛ حیوانات اهلی‌شده‌ی آن‌ها در چرخه‌های کوچ و زیر سلطه‌ی پرورش انسانی، همانا فرهنگ ما، حرکت می‌کنند. اما آن حیوانات، پیش از آن‌که اهلی شوند، پیشاپیش زندگی کوچنده‌ای در حالت طبیعی و وحشی داشتند و ما، یا برخی از ما، شبانان کوچنده، آن‌ها را ناگزیر کردیم سر به سلطه‌ی فرهنگی ما بگذارند و کوچندگی طبیعی‌شان را با کوچندگی انسانی ما، همانا شکل فرهنگی زندگی ما وفق دهند. وفق یافتن مبتنی است بر تأثیر و تأثر متقابل، اما در این رابطه‌ی متقابل، انسان موجود برتر و مسلط است. در میان گیاهان و حیوانات اهلی‌شده از سوی ما، چیزهای زیبایی وجود دارند، همانند گیاهانی که می‌کاریم، یا چیزهای زیبایی مانند رامش اسب‌ها. ما در سوئزکتیویته‌مان

^[۹] Lawrence Krader, Pastoralism, *International Encyclopaedia of the Social Sciences*, New York, ۱۹۶۸.

زیبایی را در طبیعت کشف می‌کنیم، زیبایی را، که در واقع و در اساس به لحاظ سوپژکتیو زیبا نامیده می‌شوند و ما آن‌ها را از نسخه بدل‌هایشان — که جان راسکین، «دروغینِ هم‌دلانه» توصیف‌شان کرده بود — متمایز می‌کنیم؛ زیبایی که مجال بازخوانی احساسات انسانی از چهره‌ی طبیعت را فراهم می‌سازند: دریاها، متبسم، ابرهای تهدیدآمیز. (گئورگ زیمل، به‌هنگام نوشتن پیرامون زیبایی طبیعت آشکارا در اندیشه‌ی رابطه‌ی سوپژکتیو ما با طبیعت بوده است.) زیبایی‌ای که ما از محصولات اهلی‌شده کسب می‌کنیم، در وجه عینی خود با خانگی و اهلی‌کردن گیاهان و حیوانات پیوند خورده است. ما با کشتن آن‌ها، با تغذیه از آن‌ها و با ساختن لباس و پوشش از آن‌ها، طبیعت زنده را به محصولات یا چیزهای مرده بدل می‌کنیم که قابل استفاده‌اند؛ کاری بسا زائد: این نخستین معنای چیزگون‌کنندگی است. با کنش سوپژکتیو زبردستی، در طبیعت روح می‌دمیم و به هنجارهای انسانی آراسته‌اش می‌کنیم؛ گذار از فرآیند تولید هنری به محصولات فرآیند تولید، هم‌هنگام به معنای شیئیت‌بخشی به آن‌هاست. در بدترین حالت، این فرآیند به معنای دگردیسی محصول به شیء است.

تمایز نهادن بین امر انسانی و جهان طبیعی باعث می‌شود که جهان طبیعی هم‌چون اشیاء به دیده آید و از این طریق عینیت نصیب این و ذهنیت نصیب آن شود. ابژه، بی‌گمان شیء نیست، زیرا هم در جهان انسانی و هم در جهان اشیاء موجود است. شیئیت‌بخشی و چیزگون‌کنندگی، یکی و همان نیستند. درحالی‌که در [کنش] چیزگون‌کنندگی، امر فروانسانی [subhumane] وضع می‌شود، چنین نتیجه‌ای در [کنش] شیئیت‌بخشی ضروری نیست. در گذار از این عینیت به ذهنیت، فرآیندی انسان‌زدایی‌کننده آغاز می‌شود، زیرا ما در داوری‌مان امر پیشانسانی را به امری فروانسانی بدل کرده‌ایم. منظور ما از تمایز بین انسانی/پیشانسانی فقط تمایز بین انسان و طبیعت، بین امر فرهنگی و امر طبیعی است، درحالی‌که با تمیز بین انسانی/فروانسانی، جهان انسانی را از جهان اشیاء جدا می‌کنیم. تمایز نوع دوم بی‌گمان داوری سوپژکتیوی است؛ با این داوری، در رابطه‌مان با طبیعت، از عینیت فراتر می‌رویم. امر فروانسانی مقوله‌ای است که به نحو سوپژکتیو ساخته و پرداخته شده و در سنت روشنفکری ما پیش از مفهوم یا مقوله‌ی عینی امر پیشانسانی قرار گرفته است: بدون سوژه نمی‌توانیم به داوری عینی برسیم. به لحاظ عینی نمی‌توانیم به طبیعت، سلسله‌مراتبی را منسوب کنیم، اما در سنت متمدن ما وضع به‌گونه‌ی دیگری است. در این سنت نظم عینی طبیعت به نظمی دگردیسی می‌یابد که ما به لحاظ سوپژکتیو به طبیعت نسبت می‌دهیم: امر انسانی و امر نانسانی در قالب مرتبه‌ها یا لایه‌ها با هم مرتبط می‌شوند؛ در قواره‌ی تکرار کنش‌های‌مان در برابر جهان نانسانی‌ای که به‌هنگام متحقق ساختن داوری سوپژکتیومان در عمل عینی و در کنش واقعی‌مان در برابر جهان واقعی برای تأمین هدف‌های انسانی‌مان، مدارجی از فرادستی و فرودستی تحمیل می‌کنیم. سخن بر سر آن سلسله‌مراتب هستندگان است که از همان آغاز در دوران باستان در سنت افلاطونی و نیز در سنت عبری وضع شد و از آن پس از سوی کسانی چون هانری برگسون، هانس دریش [Hans Driesch]، ساموئل الکساندر و آلفرد نورث وایتهد دوباره سر برآورد. در این قالب، رابطه‌ی اشیاء و انسان‌ها پدیده‌ای است سرشت‌نما از جامعه‌هایی که به طبقات و قشرها و لایه‌ها انشقاق یافته‌اند، پدیده‌ای که

روابط ما در جامعه تکرارش می‌کنند. در اسطوره‌شناسی آغازین سد و مرز میان انسان‌ها و اشیاء سدی است قابل عبور و تبدیل گوهر یک نظام به نظامی دیگر مکررتر است و به شیوه‌ای آشکار، حرکتی است در هردو راستا. جهان انسان‌ها و جهان اشیاء از یک ماده ساخته شده‌اند و سدهایی که میان آن‌ها در جامعه‌ی متمدن برپا شده‌اند، منازل گذار بین کنش‌های فیزیکی و ذهنی/روحانی [geistig] ماست. بدیهی است که این دو [سپهر] در انشقاق جامعه‌ی متمدن به کار یدی و کار فکری از یکدیگر گسسته شده‌اند. تمایزهای سر برآورده در جهان‌هایی به این شیوه از هم گسسته، تمایزهایی مشتق شده‌اند و هر اندازه به دیده‌ی افلاطونیان چنین آید، تمایزهایی به لحاظ عینی مفروض و داده شده نیستند.

رابطه‌ی بین جهان انسان و جهان اشیاء رابطه‌ای پیچیده است: خود این رابطه هم ابژکتیو است و هم سوژکتیو، زیرا انسان هم سوژه است و هم ابژه، درحالی که جهان اشیاء فقط به مثابه ابژه و تنها در عینیت‌اش وجود دارد، از آن رو که، سوژه‌ای طبیعی وجود ندارد. این عقیده که یک کامپیوتر به همان معنایی فکر می‌کند که یک انسان، فقط شبیه‌گرایی انسان‌شناختی [Anthropomorphism] است و در طبیعت، در این معنا جز انسان، سوژه‌ی اندیش‌گر دیگری موجود نیست. انسان در سوژکتیویته‌اش آن موجودی است که خیال‌پردازی‌هایش را متحقق می‌کند؛ و در این سوژکتیویته است که مجال خیال‌پردازی داریم و این خیال‌ها را در جهان و در خودمان جامه‌ی عمل می‌پوشانیم و کارا می‌کنیم. ما، به همان میزان که این خیال‌ها را به مرحله‌ی اجرا می‌گذاریم و کارافزارها و وساطت‌های حس‌های مان را به تصرف درمی‌آوریم و به کار می‌گیریم، تا به خیال‌های مان جامه‌ی عمل به‌پوشانیم، جهان طبیعی، تجربی و واقعی را دگرگون می‌کنیم. انسان‌ها چیزهایی خیالی به تصور درمی‌آورند، مثلاً مانند جهانی بدون مالاریا، بدون حشرات موزی. ما کشف کرده‌ایم که نه هوا و نه حشرات، بلکه پارازیت‌های آن‌ها هستند که مالاریا را منتقل می‌کنند.

بر پایه‌ی تمدن جهان‌شمول انسانی، که همه‌جا هم‌چون ابزار سلطه استفاده می‌شوند، نوع انسانی به لحاظ زیست‌محیطی نوع مسلط سیاره‌ی ماست. توانایی سلطه‌داشتن از طریق اختراعات و اکتشافات ناشی از، و هم‌راستاست با حل معضلات واقعی: اهلی و خانگی کردن حیوانات و گیاهان، چیرگی بر بیماری‌ها. اما ما، از مرز و سد میان حل معضلات واقعی با ابزارهای واقعی و عامیت‌بخشیدن به خود این ابزارها پا را فراتر می‌گذاریم، از این طریق که ما، این ابزارها را به قلمروهایی گسترش می‌دهیم که در آن‌ها، چنان راه‌حلی کاربردی ندارند، زیرا خود مسئله دگرگون شده است، همانا، برابری ما برابری استای دیگری است.

*توضیح مترجم: در این ترجمه ما واژه‌ی Verdinglichung را به تناسب به «چیزگون‌شدگی»، «چیزگون‌کنندگی» و «چیزگونگی» ترجمه کردیم. هم‌چنین برای واژه‌هایی مانند:

Subjekt, Objekt, subjektiv, objektiv, Subjektivität, Objektivität,

برای پرهیز از سوءتعبیر، از بازنوشتِ رایجِ آن‌ها به صورت «سوژه»، «ابژه»، «سوبرکتیو»، «ابژکتیو»، «سوبرکتیویته» و «ابژکتیویته» استفاده کرده و در برخی موارد که امکان سوءتعبیر و خطا کم‌تر بوده است از تعابیری مانند «عینی» یا «عینیت» و «ذهنیت» و غیره سود جست‌ه‌ایم - م

منبع:

Lawrence Krader; *Ethnologie und Anthropologie bei Marx*, Carl Hanser Verlag, ۱۹۷۳ München.